در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۹۹
فقه القضاء ـ شرایط قاضی

جلسه 111

شرایط قاضی ـ مذکر بودن

برگه جلسه :

صفحه 229 و 230

(جلسه صد و یازدهم)

بررسی سند روایت جابر بن یزید جعفی

سند روایت مطابق نقل جناب صدوق در خصال[1] به قرار ذیل است:

«حدثنا احمد بن الحسن القطان قال: حدثنا الحسن بن عسکری [الحسن بن علی العسکری][2] قال: حدثنا ابوعبدالله محمد بن زکریا البصری قال: حدثنا جعفربن محمد بن عمارة عن ابیه عن جابر بن یزید الجعفی قال: سمعت ابا جعفر محمد بن علی الباقر ـ علیهما السلام ـ یقول: لیس علی النساء...

سند این روایت ضعیف است. حسن بن عسکری، جعفر بن محمد بن عماره و پدرش شناخته شده نیستند. نسبت به جابر هم بحث و گفتگو است؛ هر چند جمعی کثیر بر اعتبار او هستند. در مورد احمد بن حسن قطان هم گفته شده: ثقه است، هر چند در مذهبش بحث و گفتگو است.

بررسی سند روایت دوم

سند روایت دوم مطابق نقل جناب شیخ صدوق در «کتاب من لا یحضره الفقیه»[3] این است:

«روی حماد بن عمرو و انس بن محمد عن ابیه جمیعا عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده عن علی بن ابیطالب ـ علیه السلام ـ عن النبی ـ صلی الله علیه و آله ـ انه قال له : یا علی! اوصیک بوصیة فاحفظها فلا تزال بخیر...».

اسناد جناب صدوق به حماد وانس، قابل دفاع نمی نماید.

ایشان ظاهرا در یکی از مسافرت‌هایش به مرورود [فرارود یا ورارود] با مردی به نام «محمد بن علی الشاه» برمی‌خورد و حدیث مفصل مورد بحث را از او می‌گیرد. از محمد بن علی الشاه تا حماد هم افراد ناشناخته‌ای وجود دارند.[4]

چنان که حماد، انس و پدرش نیز ناشناخته‌اند. بنابراین سند روایت ضعیف است.

(پایان جلسه)

بررسی متن و دلالت روایت جابر بر منع تصدی

قبلا گفته شد[5] که در نقل خصال: «و لا تتولی المرأة القضاء» است که بدون تردید فعل مضارع مصدّر به «لا» است؛ ولی در برخی نقل ها «و لا تولّی المرأة القضاء»[6] است که احتمال مصدر بودن آن هم می‌رود؛ چنان که احتمال مضارع بودن با حذف یکی از دو تا در مضارع هم می‌رود. لکن به هر حال باید فرض را بر فعل بودن این لفظ گذاشت؛ چنان که برخی قرائن سیاق هم بر آن دلالت می‌کند.

البته در جمله بعد که نفی امارت می‌کند در نقل خصال و وسائل «و لا تلی الامارة » است که حتما فعل مضارع است. این دو تعبیر (و لا تتولی و لا تلی) هر چند جمله خبریه است لکن از آن اراده انشاء شده است.

بیان عدم دلالت این حدیث بر منع تصدی

بیان اول:

برخی از فقیهان امکان مناقشه بر استدلال به این روایت را این گونه مطرح کرده‌اند:

«و قوله ـ علیه السلام ـ : لیس علی النساء جمعة و لا جماعة ـ الی ان قال: و لا تولی القضاء ...و یمکن المناقشة فی بعض ما ذکر... و کذا التعبیر بـ «لیس علی النساء لا ینافیه».[7]

منظور ایشان از این عبارت این است که عبارت مزبور (و لا تولی القضاء) به دلیل صدر روایت که با «لیس علی النساء...» شروع می شود نفی وجوب و تکلیف می کند نه نفی جواز و مشروعیت.

برخی مطلب فوق را این گونه تقریب کرده اند:

« این احتمال را نیز می‌توان داد که نفی مذکور در واقع یک ارفاق درباره زنان است؛ یعنی رفع تکلیف است، نه تحریم تصدی؛ چنان چه [چنان که] در نماز جمعه چنین است به ویژه که با تعبیر «علی» آمده است، نه «لام». توجه به جملات یاد شده می‌فهماند که شارع مقدس با عنایت به وضعیت جسمی خانوادگی و اجتماعی زن، نخواسته است مسائل دشواری چون بخشی از اعمال حج یا قضاوت بر دوش او به عنوان یک وظیفه، سنگینی کند؛ چنان که مواردی چون اذان و اقامه گفتن که نوعا با صدای بلند است یا هروله و استلام حج با آن وضعیت دشوار ، چهره ناخوشایندی را از نظر لزوم رعایت شئون اخلاقی و شرعی پدید می‌آورد، اما نه این که این ها خود به خود حرام یا حتی برخی موارد آن کراهت داشته باشد...».[8]

رد این بیان

ظاهرا محقق خوانساری که بانی اشکال فوق است، تنها به وسائل الشیعة مراجعه فرموده و «لا تولی المرأة القضاء را به شکل مصدر تلقی و «لا» را به نوعی تکرار «لیس علی» فرض کرده است، در حالی که این روایت در نقل جناب صدوق ـ که منبع نقل وسائل الشیعة است ـ به شکل فعل مصدّر به «لا» است. چنان که جمله بعد از آن هم بدون تردید ـ مطابق همه نقل ها ـ مضارع مصدر به «لا» است. پس این بیان صحیح نیست.

بیان دوم: در این حدیث امور غیر حرام و (شاید حتی غیر مکروه) بقدری ذکر شده که دلالت روایت را بر حرمت و عدم مشروعیت در ضیق و شداد قرار میدهد. **بنابراین روایت جابر بن یزید جعفی برای اثبات منع متصدی امارت و قضا از سوی زنان به دلیل ضعف سند و دلالت قاصر است.**

---

1. ج2، ص208.
2. تعبیر از جناب شیخ حر در **وسائل الشیعة** (ج2،ص220) است.
3. ج4، ص254.
4. **شرح مشیخة الفقیه**، ص134.
5. پاورقی ص 189و190.
6. **الوسائل**، ج20،ص220.
7. **جامع المدارک**، ج6، ص7.
8. **بررسی فقهی مدیریت زنان در مناصب سیاسی**، ص295.

*فایل برگه خام : کلیک کنید

مشروح درس :

بسم الله الرحمن الرحیم

استدلال به روایت جابر بن یزید جعفی و استدلال به روایت پدر انس

به حسب قراری که ما داریم امروز بحث را باید متمرکز کنیم بر روی دو روایت: روایت جابر بن یزید جعفی از امام باقر ع و

روایت پدر انس به اسم محمد از امام صادق از امام باقر از جدشان از امیرالمؤمنین از رسول خدا ص.
این دو روایت از روایاتی بود که قبلا اشاره شد و برخی به این دو روایت استدلال کرده بودند. حال یا استدلال کرده بودند یا مثل آقای خویی گفته اند یؤید نه یدل، تأیید می کند منع تصدی قضاوت توسط زنان را. البته این دو روایت هر نوع امارت و پذیرش پست مشوب به ولایت را بیان می کند. پس اولا باید سند این دو روایت را ببینیم و بعد هم دلالت این دو روایت.
ما اگر این دو روایت را نفیا یا اثباتا بررسی کنیم روایات دیگر راحت می شود و این دو روایت مانند آیه ی قوامون است.
چند نکته در مورد درس دیروز:
نکته ی اول: ما دیروز از جناب آیت الله گلپایگانی تعجب کردیم که چطور ایشان روایت ابوخدیجه را مقید مطلقات یا عموماتی که احیانا دلالت نمی کند قاضی باید زن باشد می دانند؟ مگر این ها متوافقین نیستند؟ مگر در متوافقین جریان اطلاق و تقیید یا عام و خاص مطرح می شود؟ در متوافقین باید آن ها را در کنار هم قرار دهیم و بین آن ها آشتی برقرار کنیم. به ذهنم رسید که در ذهن ایشان این بوده است که در مثل معتبره ی ابوخدیجه امام در مقام بیان شمارش شرائط قاضی هستند وقتی می گویند نظر کنید الی رجل منکم ... با این الی رجل اشاره می کنند به شرط مذکر بودن با «منکم» اشاره می کنند به شرط ایمان با «بشناسد حلال ما و حرام ما را...» اشاره می کنند به شرط اجتهاد پس امام غیر مستقیم ضمن این که بیان می کنند که به رجال این ها مراجعه نکنید می فرمایند به چه کسی از شیعه مراجعه کنید. امام در مقام بیان شرائط هستند، اگر در مقام بیان شرائط بودند قطعا قید می زند. اگر یک کسی بگوید مرجع تقلید باید مرد باشد، مجتهد باشد، عادل باشد، حلال زاده باشد، آیا شما شرائط را برداشت نمی کنید؟ اگر روایت دیگری آمد خلافش را گفت نمی گویید تعارض دارد و جریان اطلاق و تقیید را پیاده نمی کنید؟ پس آیت الله گلپایگانی و دیگران اگر اینجا بساط مطلق و تقیید را آورده اند به این خاطر است که روایت در مقام شمارش شرائط است ولو غیر مستقیم.
اما با این توجیه اشکال دیروز برطرف نمی شود زیرا اگر معتبره ی ابوخدیجه رسما در مقام بیان شرائط بود مثل آن مثالی که زدیم درست بود و مفهوم پیدا می کرد و کنارش هم مطلق و مقید نبود. اما وقتی معتبره ی ابوخدیجه مقصد اصلی اش این است که به آن ها رجوع نکن، به این کسانی که من می گویم رجوع کن. اما آیا این حصر است به این معنا که مراجعه ات باید حتما به این ها باشد با این شرائط و کسی دیگر نباشد؟ این مطلب از روایت استفاده نمی شود. همین که می گویید روایت غیر مستقیم در مقام بیان شرائط است کار را خراب می کند. غیر مستقیم به درد ما نمی خورد، مستقیم به درد ما می خورد. این ها یک امور فرمایشی و دستوری نیست بلکه یک امور عرفی است. اگر شخصی نزد امام برود و از امام بخواهد که شرائط دائمی قاضی را امام بیان کنند و امام هم شروع کنند به شمارش شرائط بله درست است ولی اگر شخصی رفته پیش امام و گفته من نزد این ها پرونده دارم و امام می فرمایند نزد این ها نرو بلکه نزد این ها برو، در این جا مخصوصا اگر یک مطلقی در کنارش باشد ما نباید آن مطلق را حمل بر این شرط خاص کنیم. بله اگر هیچ مطلقی در کنارش نبود، هیچ عامی نبود و فقط معتبره ی ابو خدیجه بود که در آن آمده است رجل و راجع به قضاوت زن نیامده است نه صریحا و نه به صورت مطلق (من کان منکم ...) می گفتیم در روایات «رجل» آمده است حالا که رجل آمده است در زن شک می کنیم اصل عدم جاری می کنیم اما وقتی روایت صریحا در مقام شمارش شرائط نیست، در کنارش هم مطلقات و عمومات هست نمی توانید بگویید جریان اطلاق و تقیید در این جا جاری می شود. به تعبیر دیگر در مقام بیان شرائط بودن معتبره ی ابوخدیجه متوقف بر این است که ما بگوییم رجل مفهوم دارد، «کم» مفهوم دارد، شرط بعدی مفهوم دارد. در مقام بیان شرط بودن معتبره ی ابوخدیجه متوقف بر مفهوم داشتن ذکر رجل است و مفهوم داشتن ذکر رجل متوقف بر بودنش در مقام بیان شرائط انحصاری است و این دور می شود. شما اگر می خواهید از این روایت مفهوم گیری کنید باید ثابت کنید که در مقام بیان شرائط است و اگر می خواهید بگویید در مقام بیان شرائط است از طریق مفهوم گیری جلو می آیید. پس حرف دیروز ما دوباره ثابت شد.
ادامه ی بحث خودمان
روایت جابر بن یزید جعفی و رویات پدر انس، من عرض کردم این دو، دو روایت است؛ یکی را جناب صدوق در خصال آورده است، یک روایت دیگر هست که شیخ صدوق از حماد نقل می کند و انس بن محمد از پدرش یعنی محمد لذا گفتیم دو روایت است یکی در خصال و دیگر در کتاب من لا یحضره الفقیه و گفتم من تعجب می کنم از شیخ حر که این دو روایت را یکی حساب کرده است چون ایشان روایت صدوق را از پدر انس که می آورد می گوید رواه (یعنی روایت کرده است صدوق این

روایت را در خصال) ما فکر کردیم این روایت کرده این روایت را همان روایت جابر بن یزید جعفی است لذا گفتم من متوجه نمی شوم چرا شیخ حر این ها را یکی به حساب آورده است در حالی که دو روایت است؟ شیخ حر ویژه دان این کار است، خریط فن است، متمحض و متمرکز در این کار است لذا من سختم بود بگویم ایشان اشتباه کرده است ولی بعد متوجه شدم که حق با شیخ حر است (نه به این معنا که این ها یک روایت است، این ها دو روایت است و ایشان هم این ها را یک روایت حساب نکرده است) مرحوم شیخ حر در جلد 20 وسائل وقتی روایت انس بن محمد از پدرش را می آورد می گوید رواه فی الخصال بالاسناد الآتی، این رواه فی الخصال منظورش همین روایت انس بن محمد است و همین متن و الا روایت جابربن یزید جعفی که در خصال است آن روایت دیگری است که بعدا در صفحه ی 220 می آورد پس یک روایت انس بن محمد از پدرش هست که در من لایحضره الفقیه است و این روایت در خصال هم آمده است و شیخ حر هم این ها را یکی گرفته و درست هم هست، یک روایت هم روایت جابر بن یزید جعفی است.

پس دو روایت داریم، روایت جابر بن یزید و روایت محمد پدر انس.

سند روایت اول (روایت جابر بن یزید جعفی):

در خصال هست که حدثنا احمد بن حسن القطان قال (یعنی قال احمد) حدثنا الحسن بن عسکری (باید العسکری با ال باشد، در وسائل دارد: الحسن بن علی العسکری) قال حدثنا ابو عبدالله محمد بن زکریا البصری قال حدثنا جفعر بن محمد بن عماره عن ابیه عن جابر بن یزید الجعفی قال سمعت ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام: لیس علی النساء اذان و لا اقامة ....

سند روایت این است. این روایت ضعیف است. اولا حسن بن عسکری را نمی دانیم چه کسی است. جعفر بن محمد بن عماره را نمی دانیم چه کسی است. پدر ایشان چه کسی هست را نمی دانیم نسبت به جابر هم نظرها متحد نیست (ولو جمع کثیری می گویند معتبر است، جلیل القدر است، ثقه است ولی برخی هم بر روی ایشان صحبت دارند) خود احمد بن حسن قطان که شیخ صدوق نقل می کند گفته اند در مذهبش بحث است ولو گفته اند ثقه است. ما اگر این ها را هم قبول کنیم جهالت آن سه نفر روایت را به زمین زده است.

پس روایت اول می شود ضعیف. البته ما روایت را نگه می داریم و دلالتش را هم بررسی می کنیم شاید شهرت ضعف سندش را برطرف کند که بعدا بحث می کنیم.

روایت دوم:

جناب شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه این طور می گوید: روی حماد بن عمرو و انس بن محمد (پس دو نفر روایت کرده اند، البته این دو نفر برای صدوق روایت نکرده اند بلکه صدوق می فرماید : روایت کرده اند این دو نفر و بعد سندش را به حماد بیان می کند، فاصله ی صدوق تا حماد خیلی است) از پدرش محمد (ظاهرا این «عن ابیه» به هر دو می خورد یعنی هم حماد بن عمرو و هم انس بن محمد از پدرش نقل کرده اند) جمیعا (یعنی حماد بن عمرو و انس بن محمد) از محمد (پدرش) از جعفر بن محمد (امام صادق) از پدرشان امام باقر از جدشان امام حسین از علی بن ابی طالب از پیامبر که پیامبر فرمودند: یا علی اوصیک بوصیة فاحفظها فلاتزال بخیر ...

لذا اگر وسائل را نگاه کنید می گوید: و باسناده (یعنی اسناد صدوق) از حماد و انس بن محمد از پدر انس از امام باقر تا آخر ولی واسطه ی صدوق تا حماد چه کسانی هستند؟ این را صدوق در زمان نقل روایت نمی آورد، این را صدوق در آخر کتابش در مشیخه آورده است و گفته است: آن چه من از حماد و انس نقل کرده ام از این ها بوده است.